



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

به حقّ آنکه در این دل به جز ولای<sup>(۱)</sup> تو نیست  
ولّی<sup>(۲)</sup> او نشوم، کاو ز اولیای<sup>(۳)</sup> تو نیست

مباد جانم بی‌غم، اگر فدایِ تو نیست  
مباد چشمم روشن، اگر سقایِ تو نیست

وفا مباد، امیدم اگر به غیر تو است  
خراب باد وجودم، اگر برایِ تو نیست

کدام حُسن و جمالی که آن نه عکسِ تُو است؟  
کدام شاه و امیری که او گدایِ تو نیست؟

رضا مده که دلم کامِ دشمنان گردد  
ببین که کامِ دلِ من بجز رضایِ تو نیست

قضا نتانم کردن<sup>(۴)</sup>، دمی که بی‌تو گذشت  
ولی چه چاره؟ که مقدور<sup>(۵)</sup> جز قضایِ تو نیست

دلا بباز تو جان را، بر او چه می‌لرزی؟  
بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدایِ تو نیست؟

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرنزد  
به جانِ تو که تو را دشمنی و رایِ تو نیست

(۱) ولّی: دوستی، محبت، خویشاوندی، مُلک و پادشاهی

(۲) ولّی: مُحب و دوستدار، یار، مددکار

(۳) اولیا: جمع ولی

(۴) قضا کردن: جبران کردن

(۵) مقدور: تقدیر شده و مقدر، آنچه اراده‌ی خدا بر انجام یافتن آن تعلق گرفته

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۸۹

رنگ، دیگر شد، ولیکن جانِ پاک  
فارغ از رنگ است و، از ارکان و خاک

تَنْشَناسان زود ما را گم کنند  
 اَبَنوشان ترکِ مَشک و حَم کنند

جان‌شناسان از عده‌ها فارغند  
 غرقه‌ی دریای بی‌چونند و چند

جان شو و، از راهِ جان، جان را شناس  
 یارِ بینش شو، نه فرزندِ قیاس

چون مَلک با عقل یک سررشته‌اند  
 بهر حکمت را، دو صورت گشته‌اند

آن مَلک چون مرغ، با او پر گرفت  
 وین خِرَد بگذاشت پرّ و، فر (۶) گرفت

لاجرَم هر دو مُناصِر (۷) آمدند  
 هر دو خوش‌رو، پشتِ همدیگر شدند

هم مَلک، هم عقل، حق را واجدی (۸)  
 هر دو، آدم را مُعین و ساجدی

نفس و شیطان بود ز اوّل واحدی  
 بوده آدم را عدو و حاسدی

آنکه آدم را بَدَن دید او زَمید  
 و آنکه نورِ مؤتَمَن (۹) دید، او حَمید

آن دو، دیده‌روشنان بودند ازین  
 وین دو را دیده ندیده غیرِ طین (۱۰)

این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند  
 چون نشاید بر جهود انجیل خواند

گی توان با شیعه گفتن از عُمَر؟  
 گی توان بَرَبَط (۱۱) زدن در پیشِ گر؟

لیک گر در ره به گوشه یک کس است  
های هویی که برآوردم، بس است

مُستَحَقُّ شرح را، سنگ و کلوخ  
ناطقی گردد، مُشْرِحٌ با رُسُوخ<sup>(۱۳)</sup>

(۶) فَرّ: شکوه

(۷) مُنَاصِر: یاور و پشتیبان

(۸) وَاِجِد: دازنده، انسان به حضور رسیده، از نام‌های خداوند است، کسی که دارای وُجِد است.

(۹) مَوْتَمِن: مورد اعتماد

(۱۰) طَبِین: گل

(۱۱) بَرُیْط: نوعی ساز

(۱۲) رُسُوخ: نفوذ کردن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۲

مر عاشقان را پند کس هرگز نباشد سودمند  
نی آنچنان سیلی‌ست این، کَش<sup>(۱۳)</sup> کس تواند کرد بند

ذوقِ سَرِ سرمست را هرگز نداند عاقلی  
حالِ دلِ بی‌هوش را هرگز نداند هوشمند

بیزار گردند از شهی، شاهان اگر بویی بَرند  
زان باده‌ها که عاشقان در مجلسِ دل می‌خورند

خسرو، وداعِ مُلکِ خود از بهر شیرین می‌کُند  
فرهاد هم از بهرِ او بر کوه می‌کُوبد کُند<sup>(۱۴)</sup>

مجنون ز حلقه‌ی عاقلان از عشقِ لیلی می‌رَمَد  
بر سبَلتِ هر سرکشی، کرده‌ست وامق ریش‌خند<sup>(۱۵)</sup>

افسرده آن عمری که آن بگذشت بی آن جانِ خوش  
ای گنده آن مغزی که آن غافل بُود زین لورکند<sup>(۱۶)</sup>

این آسمان گر نیستی سرگشته و عاشق چو ما  
زین گردش او سیر آمدی گفتی: بَسَسْتَم چنْد چنْد!

عالم چو سُرناپی و او در هر شکافش می‌دَمَد  
هر ناله‌ای دارد یقین، زان دو لبِ چون قند، قند

می‌بین که چون در می‌دمد در هر گلی، در هر دلی  
حاجت دهد، عشقی دهد، کافغان برآرد از گزند

دل را ز حق گر برکنی بر کی نهی آخر بگو؟  
بی جان کسی که دل از او، یک لحظه برتانیست کند

من بس کنم، تو چست شو، شب بر سر این بام رو  
خوش غُلغُلی (۱۷) در شهر زن، ای جان به آواز بلند

(۱۳) کش: که آن را

(۱۴) گُند: کلنگ

(۱۵) ریش‌خند: خنده‌ی تمسخر

(۱۶) لورکند: زمینی که آن را سیلاب کنده و گود کرده باشد.

(۱۷) غلغل زدن: بانگ و آواز برآوردن، شور و غوغا کردن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۲

ببزار گردند از شهی، شاهان اگر بویی بَرند  
زان باده‌ها که عاشقان در مجلس دل می‌خورند

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۳

در دو جهان بننگرد، آنکه بدو تو بنگری  
خسرو خسروان شود، گر به گدا تو نان دهی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۲

افسرده آن عمری که آن بگذشت بی آن جانِ خوش  
ای گنده آن مغزی که آن غافل بود زین لورکند

### مولوی، دیوان شمس، ترجیع ۲۸

ای عشق می‌کن حکم مُر، ما را ز غیر خود بپر  
ای سیل می‌غری بغر، ما را به دریا می‌کشی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۸

بشنو اکنون قصّهی آن رهروان  
که ندارند اعتراضی در جهان

ز اولیا اهلِ دعا خود دیگرند  
که همی‌دوزند و گاهی می‌دَرنند

قومِ دیگر می‌شناسم ز اولیا  
که دهانشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رامِ آن کرام<sup>(۱۸)</sup>  
جُستَرِ دفعِ قضاشان شد حرام

در قضا ذوقی همی‌بینند خاص  
کفرشان آید طلب کردن خلاص

حُسنِ ظنّی بر دلِ ایشان گشود  
که نپوشند از غمی جامه‌ی کبود

(۱۸) کرام: جمع کریم به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این کشتیِ خَلقانِ غرقِ عشق  
ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

ازدهایی ناپدیدِ دلْربا  
عقل همچون کوه را او کهرْبا

عقلِ هر عطّارِ کاکه شد ازو  
طبله‌ها<sup>(۱۹)</sup> را ریخت اندر آبِ جو

رَوِ کزین جو برنیایی تا ابد  
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُّوا أَحَدَ

### قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

« وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ. »

« و نه هیچ کس همتای اوست. »

(۱۹) طبله: صندوقچه

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹

عمر که بی‌عشق رفت، هیچ حسابش مگیر  
آب حیاتست عشق، در دل و جانش پذیر

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونیست و، گلی کاستن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت  
که ز نومییدی اول تو بدین سوی رسیدی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبر خویش را نبینیم  
جز در تک خون دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت  
چون گمره عشق آن بهینیم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین (۲۰) شدست جانم  
هر جا که روم، به گلستانم

تا صورتِ تو قرینِ دل شد  
بر خاکِ نِیم، بر آسمانم

(۲۰) قرین: همنشین، یار، مصاحب

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

به حقّ آنکه در این دل به جز ولایِ تو نیست  
ولیّ او نشوم، کاو ز اولیایِ تو نیست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر جا که بینی شاهی (۲۱)، چون آینه پیشش نشین  
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد (۲۲)

(۲۱) شاهد: زیارو  
(۲۲) آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم برهم نهادن است.

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

مباد جانم بی‌غم، اگر فدایِ تو نیست  
مباد چشمم روشن، اگر سقایِ تو نیست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

خونِ ما بر غم حرام و خونِ غم بر ما حلال  
هر غمی کو گردِ ما گردید، شد در خونِ خویش

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

وفا مباد، امیدم اگر به غیر تو است  
خراب باد وجودم، اگر برایِ تو نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و تو منظرَم (۲۳)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر (۲۴)  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟ (۲۵)

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بُود  
عاشقِ مصنوعِ (۲۷) او کافر بُود

(۲۳) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن  
(۲۴) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.  
(۲۵) کبر: کافر  
(۲۶) صُنْع: آفرینش  
(۲۷) مصنوع: آفریده، مخلوق  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۷۸

ای بسا کس را که صورت، راه زد  
قصدِ صورت کرد و، بر الله زد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

کدام حُسن و جمالی که آن نه عکسِ تُو است؟  
کدام شاه و امیری که او گدایِ تو نیست؟

### قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۱۵

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. »

« ای مردم، همه شما به خدا نیازمندید. اوست بی‌نیاز و ستودنی. »

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

رضا مده که دلم کام دشمنان گردد  
ببین که کام دل من بجز رضایِ تو نیست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضاست  
اگر بیارم از آن ابر بر سرتِ بارم



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

قضا نتانم کردن، دمی که بی‌تو گذشت  
ولی چه چاره؟ که مقدور جز قضای تو نیست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید  
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت  
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند  
هم قضا جانت دهد، درمان کند

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۵

در حیا پنهان شدم همچون سِجَاف<sup>(۲۸)</sup>  
ناگهان بِجَهَمِ ازین زیرِ لِحَاف

ای رفیقان، راهها را بست یار  
آهوی لَنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟  
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

(۲۸) سِجَاف: پارچه یا نوارِ باریکی که در حاشیه‌ی لباس بدوزند، درزِ جامه، شکافِ بینِ پرده؛ فرجه‌ی بینِ دو پرده.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم  
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدو شرم و اندیشه بیا  
که دریدم پرده‌ی شرم و حیا

### حدیث

« الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ. »

« شرم، بازدارنده‌ی ایمان است. »

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۸

او ندارد خواب و خور، چون آفتاب  
روحها را می‌کند بی‌خورد و خواب

### قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۵۵

«... لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ...»

« نه خواب سبک او را فرا می‌گیرد و نه خواب سنگین. »

### قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۴

«... وَهُوَ يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ...»

«... و می‌خوراند و به طعامش نیاز نیست...»

که بیا من باش یا همخوی من  
تا ببینی در تجلی روی من

ور ندیدی، چون چنین شیدا شدی؟  
خاک بودی، طالب احیا شدی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند  
به جان تو که تو را دشمنی و رای تو نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش  
مانعِ عقل ست و، خصمِ جان و کیش

یک نَفَس حمله کند چون سوسمار  
پس به سوراخی گریزد در فرار

در دل، او سوراخ‌ها دارد کنون  
سَر ز هر سوراخ می‌آرد برون

نام پنهان گشتنِ دیو از نفوس  
واندر آن سوراخ رفتن، شد خُنُوس<sup>(۲۹)</sup>

که خُنُوسش چون خُنُوسِ قُنْفُذست<sup>(۳۰)</sup>  
چون سِرِ قُنْفُذِ وَا اَمْدُ شُد است

که خدا آن دیو را خَنَاس<sup>(۳۱)</sup> خواند  
کو سِرِ آن خارپُشتک را بماند

### قرآن کریم، سوره ناس (۱۱۴)، آیات ۱ تا ۶

« قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ. » (۱)

« بگو: من پناه می‌جویم به پروردگار آدمیان. »

« مَلِكِ النَّاسِ. » (۲)

« پادشاه آدمیان. »

« إِلَهِ النَّاسِ. » (۳)

« یکتا معبود آدمیان. »

« مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ. » (۴)  
 « از شرّ آن وسوسه‌گر آشکار شونده و بسیار نهان شونده.»

« الَّذِي يُوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ. » (۵)  
 « وسوسه‌گری که در دل مردمان وسوسه می‌کند.»

« مِنْ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ. » (۶)  
 « چه آن وسوسه‌گر (شیطان) از جنس جن باشد و یا از نوع انسان.»

می نهان گردد سر آن خارپشت  
 دم به دم از بیم صیاد درشت (۳۲)

تا چو فرصت یافت سر آرد برون  
 زین چنین مگری شود مارش زبون

گر نه نفس از اندرون راهت زدی  
 رهنان را بر تو دستی کی بدی؟

زان عوان (۳۳) مُقْتَنَصِي (۳۴) که شهوت است  
 دل اسیر حرص و آز و آفت است

زان عوان سیر، شدی دزد و تباه  
 تا عوانان را به قهر توست راه

در خبر بشنو تو این پند نکو  
 بَيْنَ جَنْبَيْكُمُ لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست.»

### حدیث

« اَعْدَى اَعْدَاكُمْ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ. »

« سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراقِ (۳۵) این عدوِ مشنُو، گریز  
کو چو ابلیس است در لَجِّ و ستیز

بر تو او، از بهر دنیا و نَبَرْد  
آن عذابِ سَرْمَدی (۳۶) را سهل کرد

چه عجب گر مرگ را آسان کند  
او ز سِحْرِ خویش، صد چندان کند

سِحْر، گاهی را به صنعت کُنه کند  
باز، کوهی را چو گاهی می‌تند

زشت‌ها را نغز (۳۷) گرداند به فنّ  
نغزها را زشت گرداند به ظنّ

کارِ سِحْرِ اینست کو دم می‌زند  
هر نَفَس، قلبِ (۳۸) حقایق می‌کند

آدمی را خر نماید ساعتی  
آدمی سازد خری را، و آیتی

این‌چنین ساحر درون توست و سِرّ  
إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَعْتَبًا

چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گری نفس، سحری نهفته شده است.

اندر آن عالم که هست این سحرها  
ساحران هستند جادویی‌گشا

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر  
نیز روییده‌ست تریاقِ ای پسر

گوید تریاق: (۳۹) از من جُو سپر  
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

گفتِ او، سحرست و ویرانی تو  
گفتِ من، سحرست و دفعِ سحرِ او

- (۲۹) خُنُوس: آشکار شدن و سپس بسیار پنهان گشتن  
 (۳۰) قُنْفُذ: خارپشت  
 (۳۱) خَنَاس: آشکار شونده و سپس بسیار پنهان شونده  
 (۳۲) دُرُشْت: خشن، ناهموار، حجیم  
 (۳۳) عَوَان: مأمور  
 (۳۴) مُقْتَصِی: خواهشگر  
 (۳۵) طُمَطْرَاق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی  
 (۳۶) سَرْمَدِی: همیشگی، جاویدان  
 (۳۷) نَغْز: خوب، نیکو، لطیف  
 (۳۸) قَلْب: تغییر دادن و دگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی  
 (۳۹) تَرِیَاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر.
- 

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بر خارپشتِ هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!  
 ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقُضَا ضَاقَ الْقُضَا

چون قضا آید، فضا تنگ می‌شود.

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین  
 ای همنشین صابران افرعْ عَلَیْنَا صَبْرَنَا

بر ما شکیبایی بیار و ما را ثابتقدم گردان.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

قضا نتانم کردن، دمی که بی‌تو گذشت  
 ولی چه چاره؟ که مقدر جز قضای تو نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱

گفت پیغمبر: مَرَّ آن بیمار را  
 این بگو کای سهلکُن (۴۰) دشوار را

آتِنَا فی دَارِ دُنْیَانَا حَسَن  
 آتِنَا فی دَارِ عُقْبَانَا حَسَن

پروردگارا در سرای دنیا بر ما خیر و نیکی ارزانی دار، و در سرای آخرت نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما.

## قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۱

«... رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.»

«... پروردگارا در دنیا، به ما نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی ارزانی دار و ما را از کیفر دوزخ مصون دار.»

راه را بر ما چو بستان کن لطیف  
منزل ما، خود تو باشی ای شریف<sup>(۴۱)</sup>

مؤمنان در حشر گویند: ای ملک  
نی که دوزخ بود راه مشترک؟

مؤمن و کافر بر او یابد گذار  
ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار<sup>(۴۲)</sup>

نک بهشت و بارگاه ایمنی  
پس کجا بود آن گذرگاه دنی؟<sup>(۴۳)</sup>

پس ملک گوید که آن روضه‌ی<sup>(۴۴)</sup> خضر<sup>(۴۵)</sup>  
که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

دوزخ آن بود و، سیاستگاه سخت  
بر شما شد باغ و بستان و درخت

چون شما این نفس دوزخ‌خوی<sup>(۴۶)</sup> را  
آتشی گبر<sup>(۴۷)</sup> فتنه‌جوی را

جهدها کردید و او شد پُر صفا  
نار را کُشتید از بهر خدا

آتش شهوت که شعله می‌زدی  
سبزه‌ی تقوی شد و نور هدی

آتش خشم از شما هم جلم<sup>(۴۸)</sup> شد  
ظلمت جهل از شما هم علم شد

آتشِ حرص از شما ایثار شد  
و آن حسد چون خار بُد، گلزار شد

چون شما این جمله آتش های خویش  
بهر حق گشتید جمله پیش پیش

(۴۰) سهلُکُن: آسان کننده  
(۴۱) شریف: بزرگوار، بلند قدر  
(۴۲) نار: آتش  
(۴۳) دَنی: پست، ناکس، حقیر  
(۴۴) رَوْضَه: باغ، بهشت  
(۴۵) حُضَر: سبز  
(۴۶) نَفْسِ دوزخِوئی: نفسِ اماره که صفتِ دوزخی دارد.  
(۴۷) کَافِر: کافر  
(۴۸) جَلَم: بردباری، شکیبایی

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

دلا بباز تو جان را، بر او چه می‌لرزی؟  
بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدای تو نیست؟

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸

در تَرَدِّد<sup>(۴۹)</sup> مانده‌ایم اندر دو کار  
این تَرَدِّد کی بود بی‌اختیار؟

این کنم یا آن کنم او کی گُود؟<sup>(۵۰)</sup>  
که دو دست و پای او بسته بُود

هیچ باشد این تَرَدِّد در سَرَم؟  
که رَوَم در بحر یا بالا پَرَم؟

این تَرَدِّد هست که مَوْصِل<sup>(۵۱)</sup> رَوَم  
یا برای سِحْر تا بابل<sup>(۵۲)</sup> رَوَم

پس تَرَدِّد را بیاید قدرتی  
ورنه آن خنده بود بر سَبَلَّتِی<sup>(۵۳)</sup>

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان  
جُرْم خود را چون نهی بر دیگران؟



نعلِ او هست آن تَرَدَد در دو کار  
این کنم یا آن کنم؟ هین هوش دار

آن بکن که هست مُخْتَارِ نَبِی  
آن مکن که کرد مجنون و صَبِی<sup>(۵۴)</sup>

حُفَّتِ الْجَنَّةُ، به چه مَحْفُوف<sup>(۵۵)</sup> گشت؟  
بِالْمُكَارِ<sup>(۵۶)</sup> که ازو افزود گشت

### حدیث

« حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ، وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. »

« بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده، و دوزخ در شهوات. »

(۴۹) تَرَدَد: تردید و دو دلی

(۵۰) كُوْد: بگوید

(۵۱) مَوْصِل: از شهرهای شمالی عراق کنونی

(۵۲) بَابِل: شهری قدیمی در بین‌النهرین که از مراکز ساحران بوده است.

(۵۳) خَنْدِیدِن بِر سَبَلَت: بر سبیل خود خندیدن، کنایه از مسخره کردن خود.

(۵۴) صَبِی: کودک

(۵۵) مَحْفُوف: فراگرفته شده، پوشیده شده

(۵۶) مَکَارِه: ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مرادی شد قلاووز<sup>(۵۷)</sup> بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش سِرِشْت

(۵۷) قلاووز: پیشاهنگ

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوِّقْ جَوِّقْ<sup>(۵۸)</sup> و، صَفْ صَفْ از حرص و شتاب  
مُحْتَرِزْ زَاتَش، گُریزان سَوِیْ آب

لَا جَرَمَ، ز آتش برآوردند سَر  
اِعْتَبَارًا اِلَّاعْتَبَارِ<sup>(۶۰)</sup> ای بی‌خبر

بانگ میزد آتش ای گیجانِ گول<sup>(۶۱)</sup>  
من نیام آتش، منم چشمه‌ی قبول

(۵۸) جَوْقُ جَوْقٍ: دسته دسته  
(۵۹) مُحْتَرِزٌ: دوری کننده، پرهیز کننده  
(۶۰) اِعْتِبَارًا اِلْعِتْبَارًا: عبرت بگیر، عبرت بگیر  
(۶۱) گول: ابله، نادان

---

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۰

نعره‌ی لاضیر بشنید آسمان  
چرخ، گویی شد پی آن صَوْلجان<sup>(۶۲)</sup>

(۶۲) صَوْلجان: مُعَرَّبٌ چوگان

---

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره‌ی لاضیر بر گردون رسید  
هین بپر که جان ز جان‌کندن رهید

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند  
به جانِ تو که تو را دشمنی و رایِ تو نیست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی‌لرزی، می‌دان که همان ارزی  
زین روی دلِ عاشق از عرش فزون باشد

آن را که شفا دانی، درِ تو از آن باشد  
و آن را که وفا خوانی، آن مکر و فُسون باشد

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

كَيْفَ يَلْقَاهُ غَيْرُهُ كُلُّ مَنْ غَيْرُهُ فَنَا  
تو بیا بی تو پیش من، که تو نامحرمی تو را

چگونه جز او با او دیدار کند که همه چیز جز او فانی است.

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۰

زخمِ نیش، اما چو از هستی توست  
غم قوی باشد، نگردد درد سُست

شرح این، از سینه بیرون می‌جهد  
لیک می‌ترسم که نومیدی دهد

نی مشو نومید و خود را شاد کن  
پیش آن فریادرس، فریاد کن

کای مُجِبِّ (۶۳) عفو، از ما عفو کن  
ای طیبِ رنجِ ناسورِ (۶۴) کهن

(۶۳) مُجِبِّ: دوستدار  
(۶۴) ناسور: زخم سخت و چرکین

### مجموع لغات:

- (۱) وَلا: دوستی، محبت، خویشاوندی، مُلک و پادشاهی
- (۲) وَلی: مُجِب و دوستدار، یار، مددکار
- (۳) اولیا: جمع ولی
- (۴) قضا کردن: جبران کردن
- (۵) مقدور: تقدیر شده و مقدر، آنچه اراده‌ی خدا بر انجام یافتن آن تعلق گرفته
- (۶) فرّ: شکوه
- (۷) مُناصِر: یاور و پشتیبان
- (۸) واجد: دارنده، انسان به حضور رسیده، از نام‌های خداوند است، کسی که دارای وجد است.
- (۹) مؤتمن: مورد اعتماد
- (۱۰) طین: گل
- (۱۱) بَرِیْط: نوعی ساز
- (۱۲) رُسوخ: نفوذ کردن
- (۱۳) کش: که آن را
- (۱۴) کُتند: کلنگ
- (۱۵) ریش‌خند: خنده‌ی تمسخر
- (۱۶) لورکند: زمینی که آن را سیلاب کنده و گود کرده باشد.
- (۱۷) غلغل زدن: بانگ و آواز برآوردن، شور و غوغا کردن

- (۱۸) کِرام: جمع کریم به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد
- (۱۹) طَبَلَه: صندوقچه
- (۲۰) قَرین: همنشین، یار، مصاحب
- (۲۱) شَاهِد: زیبارو
- (۲۲) آیینَه در نَمَد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم برهم نهادن است.
- (۲۳) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۲۴) شُکر و صَبِر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۲۵) کَبِر: کافر
- (۲۶) صُنْع: آفرینش
- (۲۷) مَصنوع: آفریده، مخلوق
- (۲۸) سِجَاف: پارچه یا نوار باریکی که در حاشیه‌ی لباس بدوزند، درز جامه، شکافِ بین پرده؛ فرجه‌ی بین دو پرده.
- (۲۹) خُنُوس: آشکار شدن و سپس بسیار پنهان گشتن
- (۳۰) قُنُود: خارپشت
- (۳۱) خُنَّاس: آشکار شونده و سپس بسیار پنهان شونده
- (۳۲) دُرُشت: خشن، ناهموار، حجیم
- (۳۳) عَوان: مأمور
- (۳۴) مُقْتَضی: خواهشگر
- (۳۵) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
- (۳۶) سَرْمَدی: همیشگی، جاویدان
- (۳۷) نَغز: خوب، نیکو، لطیف
- (۳۸) قلب: تغییر دادن و دگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی
- (۳۹) تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر.
- (۴۰) سَهْلُکُن: آسان کننده
- (۴۱) شَرِیف: بزرگوار، بلند قدر
- (۴۲) نار: آتش
- (۴۳) دَنی: پست، ناکس، حقیر
- (۴۴) رَوْضَه: باغ، بهشت
- (۴۵) خَضِر: سبز
- (۴۶) نَفْسِ دوزخِ حَوی: نفسِ امّاره که صفتِ دوزخی دارد.
- (۴۷) کَبِر: کافر
- (۴۸) جَلَم: بردباری، شکیبایی
- (۴۹) تَرَدَد: تردید و دو دلی
- (۵۰) گُود: بگوید
- (۵۱) مَوَصِل: از شهرهای شمالی عراق کنونی
- (۵۲) بَابِل: شهری قدیمی در بین‌النهرین که از مراکزِ ساحران بوده است.
- (۵۳) خَنْدِیدِن بر سَبَلَت: بر سبیلِ خود خندیدن، کنایه از مسخره کردن خود.
- (۵۴) صَبی: کودک
- (۵۵) مَحْفُوف: فراگرفته شده، پوشیده شده
- (۵۶) مَکاره: ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها
- (۵۷) قَلاووز: پیشآهنگ
- (۵۸) جَوُّقِ جَوُّق: دسته دسته
- (۵۹) مَحْتَرَز: دوری کننده، پرهیز کننده
- (۶۰) اِعْتَبَارًا اِلَّا عَتَبَار: عبرت بگیر، عبرت بگیر
- (۶۱) گول: ابله، نادان
- (۶۲) صَوْلِجان: مُعَرَّبِ چوگان
- (۶۳) مُجِب: دوستدار
- (۶۴) نَاسُور: زخمِ سخت و چرکین